

تاریخ معاصر ایران؛ نقش مافیای سیاسی - اقتصادی (۴)

گفت و گو با دکتر حسین آبادیان

اشاره؛ بسیاری از رویدادهایی که در کشورها - بویژه کشورهایی چون ایران که در منطقه‌ای مهم از نظر استراتژیک قرار گرفته‌اند و به دلیل دارا بودن منابع مهمی چون نفت، همواره مورد توجه کشورهای قدرتمند و استعمارگر بوده‌اند - روی می‌دهد را نمی‌توان به تنهایی، مقطعی و بدون در نظر گرفتن ریشه‌های تاریخی، سیاسی و اقتصادی آن جوهره‌یابی کرد. با این پیش‌زمینه و با توجه به این که دکتر حسین آبادیان نیز در کتاب خود - دو دهه واپسین حکومت پهلوی - شناخت ابعاد و اعماق تحولات معاصر کشور را بدون توجه به شناخت ارتباط شبکه‌های پنهان سیاسی به مافیای اقتصادی در ایران معاصر امکان‌پذیر ندانسته‌اند، گفت‌وگویی را با ایشان پیرامون نقش مافیای سیاسی - اقتصادی در تاریخ معاصر ایران انجام داده‌ایم. سه بخش این گفت‌وگو در شماره‌های گذشته انتشار یافته، بخش پایانی این گفت‌وگو در این شماره از نظر خوانندگان می‌گذرد.

شما در جلسات گذشته، نقش

مافیای سیاسی - اقتصادی در تاریخ ایران را تا مقطع ۱۶ آذر ۱۳۳۲ توضیح دادید، چنانچه در این بخش به نقش گروه بقایی در واقعه ۱۶ آذر ۱۳۳۲ بپردازید و پس از آن به مقطع سال‌های ۵۸-۱۳۵۷ اشاره کنید، سپاسگزار خواهیم بود.

همه می‌دانند که پس از وقوع کودتای ۲۸ مرداد و هنگام انعقاد قرارداد کنسرسیون در مرداد ۱۳۳۳، زاهدی قدرت را به دست داشت. شاه هیچ‌گاه گمان نمی‌کرد زاهدی در جایگاه نخست‌وزیر باقی بماند. او گمان می‌کرد کابینه زاهدی به‌عنوان یک کابینه محلل عمل می‌کند و قدرت را از مصدق به فردی که مورد نظر وی

است منتقل می‌کند و مجدداً خودش به ارتش بازمی‌گردد.

به نظر شما فرد مورد نظر شاه چه کسی بود؟

من اطلاعی ندارم. ولی می‌دانم دکتر بقایی امیدوار بود خودش را نخست‌وزیر بکنند. آنچه مسلم است امریکایی‌ها از زاهدی حمایت می‌کردند. اما ملبورن دبیر اول سفارت که پیشتر گفتم مافیای سفارت آمریکا را اداره می‌کرد^(۱) از این روند ناراضی بود. این نکته‌ای بسیار مهم است که بقایی و ملبورن در این موضوع یک خط مشترک را تعقیب می‌کردند. خطیبی صریحاً به بقایی نوشت ملبورن و دسته منتسب به او در سفارت آمریکا^(۲) از اقدامات او حمایت می‌کنند. این موضوع

سخنرانی‌ها و نامه‌های خود اشاره می‌کند البته مصدق باید سرنگون می‌شد، اما یکی از اقدامات خوب وی اجرای اصل ملی کردن نفت بود و ما نمی‌توانیم تا قبل از این که مسئله نفت حل و فصل شود، با دولت انگلیس که طرف حساب ایران است، روابط سیاسی برقرار کنیم. درحقیقت این بهانه‌ای بود تا دکتر بقایی فشار خود را برای عزل زاهدی تشدید کند.

یعنی زاهدی با باز کردن سفارت

انگلیس موافق بود؟

بله، زاهدی تلاش می‌کرد سفارت انگلیس را باز کند و این درست زمانی بود که انگلیس هنوز در ایران منفور بود و برقراری روابط سیاسی به صورت یک‌جانبه آن هم با انتشار اعلامیه و

فوق‌العاده مهم است برای این که دسته منتسب به ملبورن را که یک تیم خطرناک و اطلاعاتی بودند بشناسید، به کتاب دو دهه واپسین مراجعه کنید تا اهمیت ارتباط بقایی با آنها را دریابید. خط ملبورن همسو با سیاست انگلیس بود، انگلیسی‌ها و شاه به ادامه حکومت زاهدی معتقد نبودند. تحلیل مسئله ۱۶ آذر در همین ارتباط معنا می‌یابد، در مهر ماه ۱۳۳۲، دانشجویان دانشگاه تهران در اعتصاب به سر می‌بردند. دلیل اعتصاب آنها نیز هیچ ربطی به سفر نیکسون به ایران نداشت، بلکه به دلیل برقراری ارتباط با دولت انگلستان پیش از حل شدن نهایی مسئله نفت بود. در این دوران دکتر بقایی نیز - همچون کسانی که احساس می‌کنند سررشته امور از دستشان خارج شده - در



دکتر بقایی امیدوار بود خودش را نخست وزیر بکنند. آنچه مسلم است امریکایی ها از زاهدی حمایت می کردند. اما ملبورن دبیر اول سفارت که پیشتر گفتم مافیای سفارت امریکا را اداره می کرد از این روند ناراضی بود. این نکته ای بسیار مهم است که بقایی و ملبورن در این موضوع یک خط مشترک را تعقیب می کردند. خطیبی صریحاً به بقایی نوشت ملبورن و دسته متسب به او در سفارت امریکا از اقدامات او حمایت می کنند



بیانیه چیزی بود که می توانست در جامعه نفرت بیشتری ایجاد کند. دکتر بقایی می گفت که برقراری ارتباط با انگلستان هنوز زود است و نفرت از وضع موجود را تشدید می کند. البته این بهانه اش بود، بقایی طرفدار شدت عمل در ایام بعد از کودتا بود و داشت زمینه این کار را فراهم می ساخت. دانشجویان دانشگاه تهران که عمده‌تاً تحت تأثیر نهضت مقاومت ملی و البته حزب توده بودند، در آن زمان در اعتصاب به سر می بردند. نقطه عطف در اینجاست که درحالی که در آذرماه آنها می خواستند

اعتصاب خود را بشکنند و سر کلاس های درس بروند دکتر خطیبی که مسئول تشکیلات امنیتی بقایی بود و با دربار و شخص شاه هم ارتباط داشت نامه ای به بقایی می نویسد و خطاب به او می گوید که من احساس می کنم دانشجویان قصد دارند اعتصاب خود را تمام کنند و به کلاس ها بروند. می گوید نظر من این است که این اعتصاب چند روزی ادامه پیدا کند. مهم تر این که خطیبی می گوید روز سی ام تیر دیگری از نظر رهبری عوام الناس باید ترتیب داده شود. این درحالی است که روز ۱۱ آذر زاهدی از بقایی دعوت می کند برای شور در مسئله مهمی به وزارت خارجه برود. به هر حال علت ادامه پیدا کردن اعتصاب را هم سفر معاون رئیس جمهور وقت امریکا، نیکسون، به ایران اعلام می کند. درحقیقت اینها می خواستند از دانشجویان به عنوان ابزار و اهرمی برای فشار علیه دولت زاهدی استفاده کنند و به نیکسون نشان بدهند که دولت زاهدی مقبولیت و مشروعیت ندارد و به قول خودشان نظامیان نمی توانند برای مدت طولانی قدرت را به دست بگیرند. این همان چیزی بود که شاه می خواست. روز ۱۶ آذر همانند روزهای گذشته، اعتصاب بود و هیچ اتفاق خاصی نیفتاده بود. دانشجویان علیه نیکسون شعار می دادند و این موضوع هم یک مسئله عادی بود. اما ناگهان و برای اولین بار در تاریخ دانشگاه، نیروهای گارد وارد محوطه دانشگاه و راهروهای دانشکده فنی شدند و تیراندازی کورکورانه کردند. معلوم بود می خواستند چند نفر را بکشند و ایجاد رعب و وحشت کنند تا فضای سیاسی کشور نظامی شود. آنچه اهمیت دارد این است که هدف از این رعب، صرفاً سرکوب جنبش دانشجویان نبود، بلکه بدنام کردن کابینه زاهدی نیز مدنظر بود. سندی

که در این زمینه وجود دارد و در زندگینامه سیاسی دکتر بقایی نیز منتشر شده، کاملاً گویاست و نشان می دهد که گروه مخفی حزب زحمتکشان به رهبری حسین خطیبی در راستای رسیدن به اهداف سیاسی خاص خودشان می خواستند از جنبش برحق دانشجویان علیه کابینه کودتا سوء استفاده بکنند.



پارادوکسی که در اینجا وجود دارد این است که پس از کودتای ۲۸ مرداد فرماندهی ارتش به دست شاه بود و زاهدی نیز آن اقتدار را نداشت که همانند مصدق از شاه بخواهد تا وزارت جنگ را به او واگذار کند. در نتیجه فرمانده کل، شاه بود و این دستور - یورش نظامیان به دانشگاه -



زاهدی تلاش می کرد سفارت انگلیس را باز کند و این درست زمانی بود که انگلیس هنوز در ایران منفرود بود و برقراری روابط سیاسی به صورت یک جانبه، آن هم با انتشار اعلامیه و بیانیه چیزی بود که می توانست در جامعه نفرت بیشتری ایجاد کند. دکتر بقایی می گفت که برقراری ارتباط با انگلستان هنوز زود است و نفرت از وضع موجود را تشدید می کند



تنها می توانست به دستور شاه باشد، نه زاهدی.

بله، به نظر من هم به هیچ وجه این ماجرا به دستور زاهدی نبود و زاهدی در آن ماجرا دخالتی نداشته اما بدنامی آن برای زاهدی ماند. چرا که ارتش این سرکوب را انجام داده بود و وی هم فردی نظامی و در عین حال رئیس دولت بود. درحقیقت هم در ۱۶ آذر ۱۳۳۲ و هم در اول بهمن ۱۳۴۰ سرکوب دانشجویان توسط گروه هایی خاص توطئه چینی شد که اهداف خاص خود را داشتند. در ۱۶ آذر عده ای از دارودسته بقایی هم آتش بیار معرکه بودند. سوال این است آیا شرکت های چندملیتی و نفت خواران جهانی نگران نبودند که برقراری زودهنگام رابطه با دولت انگلیس شاید شرایط قبل از نهضت ملی نفت را تجدید کند و آنها از نفت ایران همچنان محروم شوند؟ این سوال مهمی است که به فهم اوضاع سیاسی آن زمان کمک می کند، آخر دولت انگلیس همچنان به دنبال انحصار نفت ایران بود و شریکی را تحمل نمی کرد.

این موضوع نشان می دهد که این وقایع - ۱۶ آذر ۱۳۳۲ و اول بهمن ۱۳۴۰ - زمانی رخ داد که تضاد میان شاه و نخست وزیر زیاد شده بود؛ در سال ۱۳۳۲ میان شاه و زاهدی و در سال ۱۳۴۰ میان شاه و امینی.

بله، در نامه ای که خطیبی به بقایی نوشته بود نیز این مسئله مشهود است. وی می نویسد که مدتی است شاه دیگر ناهار خود را با زاهدی صرف نمی کند. دو - سه ماه اول پس از کودتا، زاهدی به کاخ و دربار می رفته و در همه زمینه ها با شاه مذاکره می کرده و حتی ناهار را هم نزد شاه بوده است. اما وقتی شاه مشاهده می کند وی حاضر به کنار رفتن نیست و از طرف امریکایی ها

حمایت می‌شود، حتی جلسه ناهار روزانه‌اش را با وی قطع می‌کند. اما نکته مهم این است که این مسئله برای زاهدی هیچ اهمیتی نداشته و استعفا نداد. او حق خود می‌دانست که در این سمت بماند و تاج‌بخشی شاه را مدیون خود می‌دانست. می‌گفت با توپ و تانک آمده‌ام با توپ و تانک هم می‌روم. من این گونه تصور نمی‌کنم که زاهدی مجری بی‌چون و چرای اوامر شاه بود، بلکه وی در بعضی از موارد از خود ابتکار عمل داشت. همین زاهدی وقتی مصدق روز ۲۹ مرداد خود را تسلیم نیروهای فرمانداری نظامی کرد، با او به احترام رفتار نمود. (۳) آنچه باید به آن توجه داشت این است که میان امریکایی‌ها و انگلیسی‌ها در مورد مسائل ایران اختلافاتی وجود داشته است. حتی بعد از کودتای ۲۸ مرداد نیز این اختلافات وجود داشته و تضاد را دوباره نشان داد. این اختلافات تا روی کار آمدن دولت حسنعلی منصور نیز وجود داشت و انگلیسی‌ها همواره به دنبال استمرار سیطره هزار فامیل در ایران بودند. اما امریکایی‌ها با وجود این که در برانداختن مصدق مشارکت فعال داشتند، بر این باور بودند اگر ایران می‌خواهد در برابر سیطره کمونیسم محفوظ بماند، باید اصلاحاتی را در داخل کشور انجام داد. در همین راستا بود که امریکایی‌ها در زمان امینی خواستند این ایده خود را آزمایش کنند اما متوجه شدند که در آن شرایط جواب نمی‌دهد. روی کار آمدن دولت هویدا همان چیزی بود که هم انگلیسی‌ها، هم امریکایی‌ها و هم شخص شاه می‌پسندیدند. یعنی با اتکا به نیروهای امنیتی و نظامی، سرمایه‌گذاری‌های بلندمدت و کلان اقتصادی و سودهای هنگفت و بادآوردهای نصیب شرکت‌های چندملیتی و کمپانی‌های صهیونیستی

هم در ۱۶ آذر ۱۳۳۲ و
هم در اول بهمن ۱۳۴۰
سرکوب دانشجویان
توسط گروه‌هایی خاص
توطئه چینی شد که
اهداف خاص خود را
داشتند. در ۱۶ آذر عده‌ای
از دارودسته بقایی هم
آتش بیار معرکه بودند.
سوال این است آیا
شرکت‌های چندملیتی و
نفت خواران جهانی
نگران نبودند که برقراری
زود هنگام رابطه با
دولت انگلیس شاید
شرایط قبل از نهضت ملی
نفت را تجدید کند و آنها
از نفت ایران همچنان
محروم شوند

شد. در طول کابینه هویدا ثباتی لرزان شکل گرفته بود که هم امریکایی‌ها و هم انگلیسی‌ها از آن سود می‌بردند و ایران به یک جزیره ثبات و امن برای سرمایه‌گذاری‌های خارجی تبدیل شده بود. این همان چیزی بود که امریکایی‌ها و انگلیسی‌ها در نظر داشتند. به هر حال نوعی تضاد منافع تا پس از سرنگونی زاهدی ادامه داشت. بالاخره هم به اصرار شاه، دولت زاهدی با توافق قدرت‌های بزرگ امریکا و انگلیس برکنار شد و حسین علا به قدرت رسید. پس از روی کار آمدن حسین علا، بقایی متوجه

شد که به‌طور قطع دیگر نخست‌وزیر نخواهد شد. بقایی انتظار داشت با توجه به مشکلاتی که در وفاداری به نظام سلطنت متحمل شده است و دوری از خانه و کاشانه را به جان خریده پس از زاهدی نخست‌وزیر شود که این گونه نشد. موضوع مهم این است که بقایی به‌عنوان یک رجل سیاسی چگونه بازیچه دست حسین خطیبی قرار گرفت. طبق اسناد موثق و نامه‌های شخص خطیبی، وی، بقایی را در زاهدان نگه داشته بود و از او به‌عنوان یک ابزار برای اهدافی که در راستای تثبیت قدرت شخص شاه بود، استفاده می‌کرد و منام به او وعده و وعید می‌داد که نخست‌وزیر خواهد شد. خطیبی پس از مدتی گفت در مورد تمدن الملک سجادی و علا صحبت‌هایی می‌شود و در نظر دارند یکی از اینها را نخست‌وزیر کنند. در همین راستا حسین علا نخست‌وزیر شد و دکتر بقایی هم بی‌نتیجه به تهران برگشت و هیچ‌کس هم حتی از وی تشکر و قدر دانی نکرد.

مگر وی در تبعید نبود، پس چگونه شد که دوران تبعید وی به پایان رسید؟

□ در دوره زاهدی، بقایی مدتی در زاهدان و در املاک اسدالله علم بود و بعداً خودش به تهران برمی‌گردد. خطیبی نیز در نامه‌ای از او می‌خواهد به تهران برگردد. زیرا دیگر ماندن او در آنجا فایده‌ای نداشت. رساننده نامه‌های خطیبی به بقایی و رابط آنها شخصی بود به‌نام منصور رفیع‌زاده که اهل کرمان بود و در دوره نهضت ملی شدن نفت دانشجوی دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران بود. رفیع‌زاده با دکتر بقایی روابطی بسیار نزدیک داشت. در بالای تمام نامه‌هایی که رفیع‌زاده از امریکا خطاب به بقایی نوشته، از واژه "خدمت پدر عزیزم"

استفاده کرده است، یعنی وی آنقدر برایش احترام قائل بود که بقایی را به‌عنوان پدر خود تلقی می‌کرد. منصور رفیع‌زاده چه در دوره دانشجویی و چه پس از آن در بسیاری از جهت‌گیری‌های سیاسی بقایی موثر بوده و بقایی هم متقابلاً در زندگی رفیع‌زاده تأثیر بسزایی داشته است. یکی از تأثیرات مهمی که این دونفر در زندگی هم داشتند، معرفی منصور رفیع‌زاده به ساواک توسط دکتر بقایی بود. در نامه‌های رفیع‌زاده به صراحت قید شده که واسطه این کار دکتر بقایی بود. همچنین دکتر بقایی با سرلشکر حسن پاکروان نیز دوستی عمیقی داشته است. دوستی اینها به مادر پاکروان برمی‌گردد. مادر پاکروان - امینه پاکروان - فرانسه را خیلی خوب صحبت می‌کرد و زن تحصیل کرده‌ای بود. شخصیت مادر سرلشکر پاکروان روی وی خیلی تأثیر گذاشت. با این که پاکروان یک مقام امنیتی بود و پست‌های مهمی همچون پست‌های امنیتی و اطلاعاتی - چه در ارتش و چه

در طول کابینه هویدا
ثباتی لرزان شکل گرفته
بود که هم امریکایی‌ها و
هم انگلیسی‌ها از آن سود
می‌بردند و ایران به یک
جزیره ثبات و امن برای
سرمایه‌گذاری‌های
خارجی تبدیل شده بود.
این همان چیزی بود که
امریکایی‌ها و انگلیسی‌ها
در نظر داشتند



با این که پاکروان یک مقام امنیتی بود و پست های مهمی همچون پست های امنیتی و اطلاعاتی - چه در ارتش و چه در ساواک - داشت، فردی بود که مطالعات زیادی داشت و گفته می شود فردی تحصیل کرده، با ادب و ملایم بود. در دورانی که قائم مقام ساواک بود (در دوره تیمور بختیار و بعد که به ریاست ساواک رسید) اعتقادی به شکنجه و داغ و درفش نداشت. او معتقد بود از طریق بازجویی های علمی که در کشورهای اروپایی رواج داشته، باید از متهمان اعتراف گرفت



در ساواک - داشت، فردی بود که مطالعات زیادی داشت و گفته می شود فردی تحصیل کرده، با ادب و ملایم بود. در دورانی که قائم مقام ساواک بود (در دوره تیمور بختیار و بعد که به ریاست ساواک رسید) اعتقادی به شکنجه و داغ و درفش نداشت. او معتقد بود از طریق بازجویی های علمی که در کشورهای اروپایی رواج داشته، باید از متهمان اعتراف گرفت. با وجود این، وی یک مسئول امنیتی بود و بسیار

به شاه و دربار نزدیک بود. وی از دوستان صمیمی و نزدیک دکتر بقایی بود. این افرادی که از آنها نام برده شد، همگی اشخاص مهمی بوده اند و با نگاهی به سیر زندگی آنها متوجه اهمیت و قدرت نفوذ آنها می شویم. برای نمونه رفیع زاده به عنوان فردی که تازه لیسانس خود را از دانشگاه تهران گرفته بود، چه مناسبات ویژه ای می توانست با دکتر بقایی که یک لیدر سیاسی و استاد فلسفه دانشگاه بود، داشته باشد؟ پس از این که بقایی وی را به آقای پاکروان معرفی می کند، پاکروان نیز وی را به شهربانی معرفی می کند و پس از این که برای او گذرنامه می گیرند، او به کمبریج ماساچوست در امریکا می رود تا در آنجا تحصیل کند اما درسی نمی خواند. رفیع زاده ضمن این که با ساواک همکاری می کرد، اولین و آخرین رئیس پایگاه ساواک در امریکا بود، یعنی از دورانی که ساواک در امریکا پایگاه تأسیس کرده، منصور رفیع زاده ریاست آن را به عهده داشت و ریاست او تا سرنگونی شاه ادامه داشت. وی در آنجا با سازمان سیا روابط بسیار نزدیکی برقرار کرد. البته شاید عده ای بگویند که این یک امر طبیعی و عادی است که وی به عنوان مسئول تشکیلات امنیتی ایران در امریکا، با سیا ارتباط داشته باشد، اما آنچه مهم است این است که سطح ارتباطات فراتر از این حرف ها بود. رفیع زاده با محافظه کارترین جناح های امریکا ارتباط برقرار می کرد و این مسئله نمی تواند تصادفی باشد. رفیع زاده در کتاب خود با عنوان "شاهد"، عکس های خود با جورج بوش پدر که آن زمان رئیس سیا بود را چاپ کرده است. ارتباط آقای رفیع زاده با تیم محافظه کاران امریکا نشان دهنده گرایش های محافظه کارانه شخص بقایی نیز می تواند باشد. البته بقایی اطلاع خود

از این روابط را منکر می شود و می گوید که نمی دانسته وی با سیا همکاری داشته، اما این دروغ است. چرا که در نامه های رفیع زاده به بقایی مسئله ارتباط با سیا کاملاً مشهود است. رفیع زاده زمانی هم که به ایران می آمد، دائماً با دکتر بقایی ملاقات می کرد و در جلسات حزب زحمتکشان هم شرکت می کرد. شما اگر به اسناد ساواک دکتر بقایی که مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات آنها را منتشر کرده توجه کنید^(۳)، مشاهده می کنید که در جلسات حزب زحمتکشان افرادی با رفیع زاده هم همزمان حضور دارند. این مسئله ظرافت ها و پیچیدگی های شخصیتی و سیاسی دکتر بقایی را نشان

می دهد که چگونه افراد را با دیدگاه های مختلف در یک جا جمع می کرد. در دوران نخست وزیر حسین علا (۱۳۳۴ تا ۱۳۳۶) فجایع زیادی در ایران اتفاق افتاد از جمله: محاکمه اعضای نهضت مقاومت ملی، اعدام اعضای شبکه نظامی حزب توده و تیرباران رهبران فدائیان اسلام. در تمام این دوران کوچک ترین صدایی از بقایی بلند نشد و این نشان می دهد تا زمانی که ثبات نظام سلطنتی و شخص شاه تأمین و تضمین می شد، بقایی هیچ گونه واکنشی نشان نمی داد. بقایی خواهان قدرت مطلقه شاه بود و این در واقع همان موضع محافظه کارترین جناح های امریکا بود. کمپانی های تولید اسلحه و شرکت های نفتی در رأس آنها قرار داشتند.



رفیع زاده با محافظه کارترین جناح های امریکا ارتباط برقرار می کرد و این مسئله نمی تواند تصادفی باشد. رفیع زاده در کتاب خود با عنوان "شاهد"، عکس های خود با جورج بوش پدر که آن زمان رئیس سیا بود را چاپ کرده است. ارتباط آقای رفیع زاده با تیم محافظه کاران امریکا نشان دهنده گرایش های محافظه کارانه شخص بقایی نیز می تواند باشد



در سال ۱۳۳۶، شاه دولتی مطیع اوامر خود، یعنی دولت منوچهر اقبال را روی کار می آورد. این دوران همزمان است با فشار امریکایی ها بر شاه برای انجام اصلاحاتی در کشور از جمله تشکیل احزاب سیاسی و فعالیت سیاسی آزاد و علنی. آنها معتقد بودند احزاب سیاسی ای که شکل می گیرند باید به قانون اساسی سلطنتی وفادار باشند و به عنوان یک ابزار و اهرمی که مانع از تعمیق نارضایتی های اجتماعی شوند، عمل نمایند. در این دوره دو حزب "ملیون" و "مردم" در کشور تشکیل شد. سپس شاه اعلام کرد که با تشکیل حزب مردم و حزب ملیون، احزاب سیاسی در کشور به وجود آمدند و از این پس قدرت های غربی، دیگر نمی توانند بگویند در ایران دموکراسی وجود ندارد و سلطنت با نظام دموکراسی مغایر است. من این مطلب را مطرح کردم تا در راستای آن به عملکرد بقایی اشاره کنم. او در این دوره به برخی از اعضای حزب خود می گوید وارد حزب مردم بشوید و به عده ای دیگر نیز می گوید

وارد حزب ملیون بشوید. او ازسویی با نیروهای ارتشی پیوند داشت و ازسوی دیگر در مجلس صاحب نفوذ بود. در حقیقت می توان گفت استراتژی بقایی در سراسر عمر سیاسی اش، استراتژی نفوذ و استحاله از درون بوده است. وی به هیچ عنوان به فرایند آشکار، قانونی و نظام مند سیاسی باور و اعتقادی نداشت. نکته قابل اهمیت اعتراض برخی از یاران بقایی و اعضای حزب زحمتکشان به او می باشد. آنها می گویند ما تا دیروز شعار راستی و آزادی می دادیم - شعاری که عیسی سپهبدی ابداع کرده بود - حال چگونه است که ناگهان از حزب مردم اسدالله علم سیراب می شوید. (۵) حتی خطیبی به او می گوید من از دستوری که شما در مورد ورود به حزب ملیون و مردم داده اید، تعجب می کنم و نمی دانم چه نقشه ای در سر دارید. اگر به ما بگویید به دنبال چه هستید خوشحال می شویم. زمانی که وی - پس از دوره علا و در دوره اولیه نخست وزیری اقبال - از لاک انزوا خارج می شود، فعالیتش به این شکل بوده است. پس از سال ۱۳۳۸ بقایی مجدداً در صحنه سیاسی کشور حضور پیدا می کند. طبق آنچه در اسناد ساواک آمده، دربار از ایشان می خواهد از نو فعالیت کند. در آن دوره نارضایتی ها روی هم انباشته شده بود و مطالباتی که به ملی شدن نفت انجامید همچنان بدون نتیجه مانده بود. فضای دموکراسی به جای مانده از دوران مصدق روز به روز بدتر می شد. دموکرات ها از جمله کندی که سناتور ایالت ماساچوست بود با شعار اصلاحات اجتماعی و اقتصادی در کشورهای پیرامونی برای رسیدن به پست ریاست جمهوری تبلیغات نموده و از امینی حمایت می کردند. امینی به ظاهر با حمایت مستقیم امریکا قدرت را به دست گرفت. البته براساس اسنادی

که به زبان انگلیسی در موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران وجود دارد و ترجمه و منتشر هم شده است. (۶) هم ژاکلین کندی، همسر کندی و هم برادر ژاکلین کندی از روی کار آمدن امینی حمایت می کردند. در حقیقت تیم ویژه ای در کاخ سفید از روی کار آمدن امینی حمایت می کردند. از آن طرف طبق اسنادی که در داخل کشور منتشر شده، بقایی برای مهار بحرانی که می خواست رژیم را در کام خود فرو ببرد دوباره به صحنه وارد شد. هرگاه بحرانی، رژیم سلطنتی را تهدید می کرد، بقایی در صحنه سیاسی ظاهر می شد.

بقایی در این دوره به برخی از اعضای حزب خود می گوید وارد حزب مردم بشوید و به عده ای دیگر نیز می گوید وارد حزب ملیون بشوید. او ازسویی با نیروهای ارتشی پیوند داشت و ازسوی دیگر در مجلس صاحب نفوذ بود. در حقیقت می توان گفت استراتژی بقایی در سراسر عمر سیاسی اش، استراتژی نفوذ و استحاله از درون بوده است. وی به هیچ عنوان به فرایند آشکار، قانونی و نظام مند سیاسی باور و اعتقادی نداشت

در این دوره نیز دوباره جبهه ملی دوم شروع به فعالیت کرده بود و شاخه دانشجویی جبهه ملی دوم سوژه سیا و ساواک شده بود. در این دوران سرهنگ یاتسویچ که رئیس پایگاه سیا در ایران بود و نقش بسیار موثری در سمت و سو دادن به تحولات داشته گروهی از تحصیل کردگان جوان را که هیچ گونه پست سیاسی و اجرایی مهمی نداشتند، به صورت مخفیانه متشکل کرد که بعدها نام آن را "کانون مترقی" گذاشتند. این افراد ظاهراً قرار بود مطالعات اقتصادی - اجتماعی بکنند و یاتسویچ همه اینها را شناسایی و متشکل کرده بود. همه آنها در خانه حسنعلی منصور - پسر رجعلی منصور - جمع می شدند. خود یاتسویچ هم مستأجر منصور بود و در طبقه بالایی خانه منصور واقع در محله دروس زندگی می کرد. یاتسویچ در شاخه دانشجویی جبهه ملی نفوذ داشت. از آنجا که برخی از اعضای شاخه دانشجویی گرایش های عدالت طلبانه داشتند و یا سوسیالیست بودند، یاتسویچ از بیم این که این گروه در آینده رژیم را مورد تهدید قرار دهند، گروه نفوذی خود را به صورت کاملاً مخفیانه به وجود آورد. تا در موقع مقتضی سکان هدایت کشور را به دست گیرند. به موازات اینها، دکتر بقایی نیز فعال شد بویژه هنگامی که تلاش های ناکام کابینه اقبال را دید. بقایی به این دلیل از اقبال نفرت داشت که اقبال خود را "غلام خانه زاد شاه" می دانست. غلام خانه زاد شاه به این مفهوم بود که هر کاری اقبال انجام می داد، به دستور مستقیم شخص شاه صورت می گرفت. بقایی همواره شاه را از این موضوع برحذر می داشت که کابینه ها و مقامات مسئول کاری بکنند و حرفی بزنند که به نام او تمام بشود. او اعتقاد داشت اگر هیئت دولت، کابینه و مقامات مسئول کاری می کنند، باید به نام خودشان تمام



شرف امامی

بشود نه به نام شاه. زیرا اگر روزی مردم بخواهند اعتراضی علیه یک مقام مسئول، یک وزیر یا نخست وزیر انجام دهند، حمله به نخست وزیر، حمله به مقام سلطنت تلقی می شود. بقایی همواره معتقد بود مقام سلطنت باید قداست خود را حفظ کند و نباید در معرض پرسش قرار بگیرد. او پیشنهاد می کرد اگر شاه می خواهد کاری بکند باید به صورت پنهانی و مخفیانه انجام بدهد نه به صورت علنی. در صورتی که اقبال این گونه نبود و هر کاری می کرد آن را از لوامر ملوکانه می دانست. در همین زمان نارضایتی اجتماعی گسترش پیدا می کرد و نوک تیز حملات هم متوجه شاه بود. بقایی وارد گود شد تا به قیمت قربانی کردن اقبال، شاه را نجات بدهد و برای این مسئله انواع باندهای مافیایی وارد ماجرا شدند: از باند اسدالله رشیدیان گرفته تا لژهای فراماسونری همچون لژ روشنایی. این لژ از طریق یکی از عوامل خود به نام مهندس حسین شقاقی که چهره ای پشت پرده بود در این ماجرا به خوبی عمل کرد. من در کتاب "دو دهه واپسین حکومت پهلوی" اشاره ای به وی و نقش وی در فعالیت مجدد بقایی کرده ام. به عبارتی بقایی با این که خود فراماسون



بقایای وارد گود شد
تا به قیمت قربانی کردن
اقبال، شاه را نجات بدهد
و برای این مسئله انواع
باندهای مافیایی وارد
ماجرای شدند؛ از باند
اسدالله رشیدیان گرفته تا
لژهای فراماسونری
همچون لژ روشنائی. این
لژ از طریق یکی از عوامل
خود به نام مهندس حسین
شقاقی که چهره‌ای
پشت پرده بود در این
ماجرای به خوبی عمل کرد



نبود، در چاهی افتاد که این بار فراماسون‌ها برای او کنده بودند. شقاقی از طریق خرم در خیابان آقا شیخ هادی ساختمانی در اختیار بقایای قرار داد. خانه متعلق به رحیم علی خرم - مقاطعه‌کار مشهور که پارک خرم و باغ وحش را درست کرد - بود و هزینه‌های جاری خانه را حسین شقاقی می‌پرداخت. حسین شقاقی از یک طرف با یوسف مازندی خبرنگار یونایتدپرس در ایران مرتبط بود و از طرف دیگر با افرادی همچون بقایای در همین راستا بقایای فعالیت خود را با عنوان سازمان نگهبانان آزادی شروع کرد. نوک تیز حمله وی هم متوجه اقبال بود، یعنی می‌خواستند به توده‌های ناراضی، روشنفکران، توده‌های مردم، احزاب سیاسی و آنهایی که ناراضی

بودند، بگویند عامل تمام بحران‌ها اقبال است و او باید سرنگون بشود. به زودی، بهانه هم به دستشان آمد. بهانه آنها این بود که در انتخابات مجلس بیستم تقلبات گسترده‌ای اتفاق افتاد و کار به جایی رسید که امریکایی‌ها اعتراض کردند و شخص شاه هم برای حفظ وجهه خود اعلام کرد باید انتخابات آزاد و دموکراتیک برگزار بشود. انتخابات از نو برگزار شد اما باز هم در انتخابات تقلب کردند و این مسئله به قیمت قربانی شدن اقبال تمام شد و کابینه‌ای که سه سال منلوم خود را غلام خانه زاد شاه می‌دانست و به طور صددرصد دست‌نشانده شاه بود و وزیرایش را هم خود شاه تعیین کرده بود برکنار شد. پس از روی کار آمدن شریف‌امامی، بقایای مثل گذشته همچنان - یعنی از سال ۱۳۲۹ تا پایان عمرش - یکی از مخالفان پنا برجای شریف‌امامی بود. می‌دانید احمد آرامش که بعدها انتقادات گزنده‌ای از شاه کرد و هفت سال به دستور او زندانی شد و بعد هم توسط ساواک در پارک لاله به قتل رسید، شوهر خواهر شریف‌امامی و همچنین دکتر عبدالله معظمی هم برادر همسر شریف‌امامی بود.

شرف‌امامی گفته می‌شود مقام شریف‌امامی در لژ فراماسونری بالاتر از شاه بود. حتی در تمام سلام‌ها، همه وزرا به شاه تعظیم می‌کردند، ولی شریف‌امامی هیچ‌گاه چنین کاری نمی‌کرد. □ طرح این مسئله به تحلیل ما نیز کمک می‌کند. شریف‌امامی فرد قدرتمندی بود و مورد حمایت انگلیسی‌ها و فراماسونری جهانی نیز بود. بقایای در این دوره هم شروع به مخالف‌خوانی می‌کند و وی را دستگیر می‌کنند. در دورانی که شریف‌امامی نخست‌وزیر بود، بقایای به اتهام تهدید افسران ارتش، تحریک به آشوب و



از نظر بقایای آن کس
که ثبات و امنیت را در
کشور برقرار می‌کرد،
شخص شاه بود. وی
عامل وحدت ملی را
شاه می‌دانست. تمام
مخالفت‌های بقایای با
علم در رابطه با این
موضوع بود. حسن آیت
در نامه‌ای که بعد از ۱۵
خرداد خطاب به بقایای
نوشت به این روش و
طرز تفکر بقایای اعتراض
می‌کند. آیت در این
دوران با روش کلی
رهبری بقایای در حزب
زحمتکشان مخالف بود.
وی در نامه‌اش به نکات
بسیار مهمی اشاره
می‌کند از جمله این که
به بقایای می‌گوید شما
همواره وزرا یا
نخست‌وزیران را مورد
حمله قرار می‌دهید و به
این مسئله توجه ندارید
که مشکل اصلی،
شخص شاه است



برهم‌زدن صمیمیت نیروهای نظامی و انتظامی بازداشت شد و در دوره نخست‌وزیری امینی محاکمه گردید، البته در نهایت تبرئه شد. در همین دوره محاکمات فرمایشی بود که بقایای جمله مشهورش را گفت که سه بار تاج و تخت سلطنت را نجات داده است: غروب سی‌ام تیر که نوک تیز حملات متوجه شاه شد، او شعارها را به صدق‌قوام مبدل ساخت. غروب نهم اسفند که اوپاش را به حمله به خانه مصدق واداشتند و روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۸) که با تانک در خانه او را از بن‌کنند. مهم‌تر این که در همین محاکمات بود که بقایای گفت 'هیچ کس در ایران به اندازه من و دوستانم بر ضد انقلاب مبارزه نکرده است.' (۹) می‌دانید بقایای از واژه انقلاب هم هراس داشت حتی اگر تعبیر انقلاب سفید به کار برده می‌شد و این را صریحاً عنوان می‌کند. ضدیت بقایای با نهضت ملی نفت جنبش ۱۵ خرداد و انقلاب اسلامی در این حقیقت ریشه دارد که او انقلاب را عامل سوق دادن ایران به پشت دروازه‌های آهنین می‌دانست، تعبیری که بسیار آن را به کار می‌برد. به‌دنبال همین محاکمات فرمایشی که برای رژیم جنبه تبلیغاتی داشت او تبرئه شد. اما به‌واقع یکی از مهم‌ترین مقاطع زندگی بقایای دوره پس از سقوط امینی و روی کار آمدن علم بود. همان‌طور که پیش از این اشاره کردم، بقایای پیش از این با علم رابطه بدی نداشت. بسیاری از نیروهایی که در حزب مردم اسدالله علم بودند، از نیروهای بقایای بودند اما راز این مسئله که چرا وی با علم مخالفت می‌کرد را خود، در اولین کنگره حزب زحمتکشان که در سال ۱۳۴۱ در اصفهان برگزار شد باصراحت مطرح می‌کند. وی گفت علت مخالفتش با علم این است که همه، علم را چشم و گوش شاه می‌دانند و هر کاری وی انجام بدهد آن را از منویات ملوکانه

تلقى می‌کنند و این مسئله بسیار خطرناک است.

پیشتر توضیح دادم از نظر بقایی آن کس که ثبات و امنیت را در کشور برقرار می‌کرد، شخص شاه بود. وی عامل وحدت ملی را شاه می‌دانست. تمام مخالفت‌های بقایی با علم در رابطه با این موضوع بود. حسن آیت در نامه‌ای که بعد از ۱۵ خرداد خطاب به بقایی نوشت به این روش و طرز تفکر بقایی اعتراض می‌کند. آیت در این دوران با روش کلی رهبری بقایی در حزب زحمتکشان مخالف بود. وی در نامه‌اش به نکات بسیار مهمی اشاره می‌کند از جمله این که به بقایی می‌گوید شما همواره وزرا یا نخست‌وزیران را مورد حمله قرار می‌دهید و به این مسئله توجه ندارید که مشکل اصلی، شخص شاه است. دیگر این که آیت در نامه‌اش از بقایی به عنوان تنها شخصی که صلاحیت رهبری سیاسی جامعه را دارد یاد می‌کند. وی با اشاره به جنبشی که امام در ۱۵ خرداد ۴۲ رهبری می‌کرد گفت که این جنبش یک جنبش مذهبی است و به قول او همان گونه که جامعه آستان ظهور فردی همچون آیت‌الله خمینی بود در حال حاضر نیز منتظر ظهور یک کاوه آهنگر است و این کاوه آهنگر کسی نیست جز بقایی. در این دوره یک گروه هم به عنوان گروه مذهبی در حزب زحمتکشان شکل گرفت که در اسناد ساواک بقایی که گفتم منتشر شده، از آنها نام برده شده است. این افراد از کانون تشیع به حزب زحمتکشان آمده بودند. آنچه براساس مکاتبات و نامه‌نگاری‌های آنها و گزارش‌های ساواک مشاهده می‌شود این است که این افراد - به هر انگیزه‌ای - برخلاف میل بقایی در تظاهرات روزهای قبل و بعد از ۱۵ خرداد شرکت می‌کردند. آنچه اهمیت دارد این است که نخستین باری که رسماً و علناً در

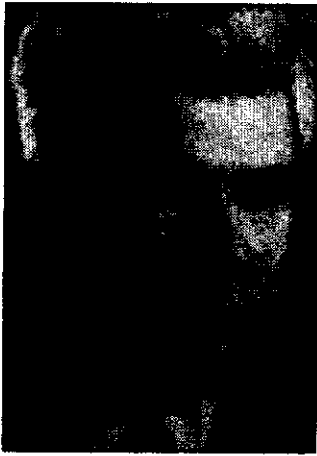
شعبه‌های حزب زحمتکشان به شیوه رهبری بقایی ایراد گرفته می‌شود، از این دوره به بعد است. در رأس این منتقدان نیز آیت قرار داشت و در نامه ۹۴ صفحه‌ای خود در سال ۱۳۴۲ نیز به بقایی می‌گوید که چرا نتوانستید از این جنبش مذهبی که به رهبری امام اتفاق افتاد، استفاده کنید؟ وی در آن نامه به صراحت از آیت‌الله طالقانی و مهندس بازرگان به عنوان افرادی که در بطن اعتقادی به مذهب ندارند، اما در بین مجامع مذهبی نفوذ زیادی دارند،^(۷) نام می‌برد اما از آن طرف به بقایی می‌گوید شما رهبر یک حزب سیاسی هستید لکن کارهایی می‌کنید که شایسته یک رهبر حزب سیاسی نیست، البته منظورش رفتار و سلوک غیرمذهبی بقایی بود. جالب این که آیت خود در نامه‌اش اشاره می‌کند که با دوستانش در مقابل جلسات مسجد هدایت آقای طالقانی، کانون تشیع را برای حمایت از بقایی به وجود آورده است. این رفتار آیت عجیب است که با علم به ماهیت بقایی از او می‌خواهد مذهب را به مثابه سکوی صعود به رهبری سیاسی مورد استفاده قرار دهد.

پانزدهم در خاطرات آیت‌الله منتظری

هم آمده که فهرست مهمی از اسامی علما تهیه و منتشر شد که مرجعیت امام را تأیید می‌کردند.

□ بله، از این دوران تا ماجرای تبعید امام، ما دیگر حرکت آنچنانی از بقایی نمی‌بینیم. تنها در سال ۱۳۳۴ یک نامه از ایشان وجود دارد که خطاب به شاه نوشته شده است. آن نامه هم در ارتباط با سوء قصدی است که در کاخ مرمر به جان شاه انجام می‌شود. وقتی شاه از آن ترور جان سالم به در می‌برد، وی نامه‌ای به او می‌نویسد و از ناکام ماندن ترور ابراز خرسندی می‌کند و می‌گوید شما تصور بکنید اگر این ترور به نتیجه

رسیده بود، چه عواقبی برای آینده مملکت داشت. بقایی همواره کشور را در خطر نفوذ کمونیسم می‌دانست و این دقیقاً همان شعار توهم‌گونه‌ای بود که در جهت اهداف شرکت‌های فراملیتی و کمپانی‌های بزرگ سرمایه‌داری قرار داشت. البته منظور من این نیست که بقایی از این کمپانی‌ها پولی دریافت می‌کرده و یا به دنبال منافع مادی خود بوده است، بلکه می‌خواهم بگویم تفکر بقایی این بود که اگر جنبشی در ایران اتفاق بیفتد به نفع کمونیسم خواهد بود. حال این جنبش می‌خواهد لیبرالیستی باشد یا ملی‌گرایانه و یا چپ از نظر وی هیچ فرقی نمی‌کرد. بهترین وضعیت از نظر بقایی وضعیتی بود که در دوره هویدا شکل گرفت. در این دوران بقایی کوچک‌ترین واکنشی به تحولاتی که در کشور اتفاق می‌افتاد، نشان نمی‌داد. ۱۴ اسفند ۱۳۵۳ هم نامه‌ای در اعتراض به تشکیل حزب واحد رستاخیز نوشت و آن را مفایر مصالح سلطنت تلقی کرد. در سال ۱۳۵۵ بقایی نامه‌ای به دادستان تهران می‌نویسد و در آن تبدیل تاریخ از هجری شمسی به شاهنشاهی را کاری بیهوده می‌داند. او معتقد بود نباید یک تاریخ واقعی را با تاریخی جعلی عوض کرد، چرا که تنها نتیجه‌ای که از این تاریخ جعلی نصیب حکومت می‌شود، نارضایتی توده‌های مذهبی مردم است و دیگر این که این امر نارضایتی روحانیون و مراجع را هم به دنبال خواهد داشت و همه اینها به زیان موجودیت نظام سلطنتی خواهد بود. در این مخالفت هم نوک تیز حمله وی متوجه شریف‌امامی بود که در این دوره رئیس مجلس سنا بود. در اینجا باز هم بقایی برآشفته شد که وقتی شریف‌امامی یک تصمیم غیرقانونی در مورد تبدیل تاریخ گرفته، چرا آن را به حساب شاه می‌گذارد. او می‌گفت بگویند مجلسین این تصمیم‌گیری را



مهندس حسین شافقی

بقایی همواره کشور را در خطر نفوذ کمونیسم می‌دانست و این دقیقاً همان شعار توهم‌گونه‌ای بود که در جهت اهداف شرکت‌های فراملیتی و کمپانی‌های بزرگ سرمایه‌داری قرار داشت. البته منظور من این نیست که بقایی از این کمپانی‌ها پولی دریافت می‌کرده و یا به دنبال منافع مادی خود بوده است، بلکه می‌خواهم بگویم تفکر بقایی این بود که اگر جنبشی در ایران اتفاق بیفتد به نفع کمونیسم خواهد بود

نخستین موضع گیری تندى كه بقاى در سال ۱۳۵۷ اتخاذ مى كند در اردیبهشت این سال و پس از ماجرای ۲۹ فروردین و كشتار مردم تبریز بود كه از پی آن در چهلم شهدای تبریز در یزد مراسمی برگزار شد و كشتارها ادامه پیدا كرد. اما او باز هم در تحلیل نهایی شاه را از هر تقصیری مبرا مى دانست. بقاى در این زمان متوجه مى شود كه دیگر حمله به نخست وزیران جواب نمى دهد، در نتیجه به خود انقلاب حمله مى كند و آن را جنبشی كور مى داند كه فاقد رهبری سیاسى است، در نتیجه به زعم او این انقلاب اهداف مشخصى هم ندارد و كشور را به پشت دروازه های آهین مى برد و تمام اینها به نفع اردوگاه كمونیسم تمام خواهد شد



كرده اند، چرا مى گوید شاه این گونه خواسته و تبدیل تاریخ در راستای اجرای فرامین و منویات شاه بوده است؟ بله، بقاى در برابر آن همه ظلم و اجحاف و شكنجه و اعدام جوانان این مرزوبوم سكوت كرد، اما برای حفظ دیکتاتوری شاه تلاش نمود نوک تیز حملات را از او متوجه شریفامامى كند.

تقویم اسلامی باشد. خطاست اگر تصور كنیم او از این اعتراض انگیزه های مذهبی داشته خیر او بر این باور بود كه این دسته اعمال به واقع اقدامات تحریك آمیز است كه باعث شورش مردم علیه دستگاه سلطنت خواهد شد. دیگر ما از بقاى تا زمان سرنگونی هویدا صدایی نمی شنویم. پس از هویدا، جمشید آموزگار با حمایت دموكرات های امریکا قدرت را به دست گرفت و از این زمان دور جدید فعالیت بقاى شروع شد. بقاى به طور سنتی، با دموكرات های امریکا میانه ای نداشت. چه در دوره ترومن كه به شدت با فرستادن دكتر گردیدی به ایران اعتراض نداشت و چه در دوره كندی كه نامه های با لحن تند به اطرافیان كندی نوشت. وقتی كارتر به ریاست جمهوری امریکا رسید، مجدداً بقاى از لاک انزوای خود خارج شد. در سال ۱۳۵۶ و در اوایل روی كار آمدن آموزگار ما از بقاى هیچ موضع گیری رسمی جز يك نامه مودبانه كه به سولیوان نوشته نمی بینم. از سنخ همان نامه ای كه در آذر ۱۳۳۲ به نيكسون نوشت. این نامه دوم در فضایی نوشته شد كه اعتراضات دانشجویی در سراسر كشور بویژه در دانشگاه شریف (آریامهر سابق) شدت یافته بود و بقاى تمامی این ناآرامی ها را مطابق معمول زیر سر كمونیست ها مى دانست. در این فضا كارتر قصد سفر به ایران را داشت و بقاى در نامه خود به سولیوان مى گوید، اگر وضعیت این گونه باشد، ما نمی توانیم تضمین كنیم مهمان نوازی های خوبی برای رئیس جمهور امریکا خواهیم بود، زیرا ما دوست نداریم زمانی كه رئیس جمهور امریکا وارد ایران مى شود، تظاهرات و ناآرامی در كشور وجود داشته باشد و این توهم را به ذهن متبادر كند كه تحولات ایران، جهت ضد امریکایی دارد. (۱۰) بقاى به این مسئله توجه

نداشت كه آن موقع هر جنبشی علیه شاه اتفاق مى افتاد ناخودآگاه، ضد امریکایی هم تلقی مى شد؛ به دلیل این كه امریکایی ها بیش از حد امکان از رژیم شاه حمایت کرده بودند. خود بقاى نیز هیچ گاه به وضعیت بسته سیاسى زمان شاه و اعدام های كه انجام مى شد اعتراض نكرد. چرا كه همه اینها در راستای تثبیت حكومت شاه بود، نه تضعیف آن. بقاى حتی تعطیلی مدرسه عالی اقتصاد و یا اعتصاب دانشجویان دانشگاه آریامهر را كار جمشید آموزگار مى دانست. هدف بقاى این بود كه تمام مشكلات را ناشی از دولت آموزگار تلقی كند. اما او به این موضوع توجه نداشت كه دوره تاریخی این روش او و حزب زحمتكشان به سر رسیده است و با فجایعی كه در اواخر دهه چهل و نیمه اول دهه پنجاه رخ داده بود و با آن اعدام ها و شكنجه ها دیگر كسی به شخص شاه اعتمادی نداشت و همه حملات متوجه شاه بود. در آن دوران گروه هایی مثل نهضت آزادی هم به يك گروه رادیکال تبدیل شده بودند و خواهان رفتن شاه بودند. حتی بعداً برخی اعضای جبهه ملی مثل آقای سنجابی نیز به این نتیجه رسیده بودند كه با وجود شخص شاه كه یکی از عوامل و موانع اصلاحات و اجرای پروژه حقوق بشر در ایران تلقی مى شد، نمی توان دموكراسی را در ایران پیاده كرد. كاملاً مشخص بود كه در این شرایط بقاى هرگز موفق نخواهد شد نوک تیز حملات را به سوی آموزگار و نخست وزیرهای بعد از او هدایت كند و حملات را از شاه به جهتی دیگر سوق دهد.

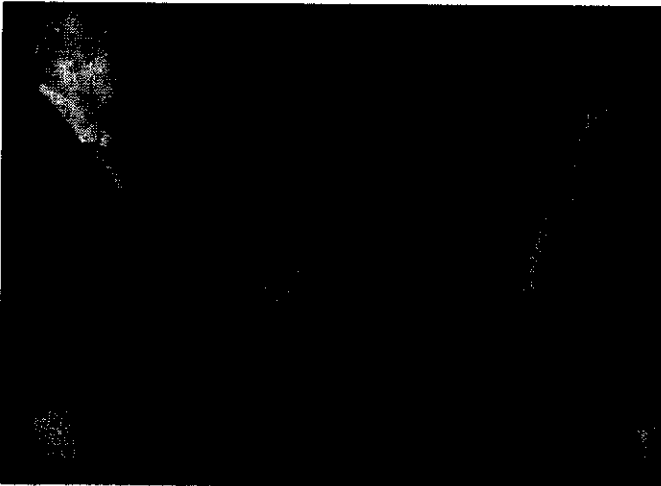
نخستین موضع گیری تندى كه بقاى در سال ۱۳۵۷ اتخاذ مى كند در اردیبهشت این سال و پس از ماجرای ۲۹ فروردین و كشتار مردم تبریز بود كه از پی آن در چهلم شهدای تبریز در

یزد مراسمی برگزار شد و کشتارها ادامه پیدا کرد. اما او باز هم در تحلیل نهایی شاه را از هر تقصیری مبرا می‌دانست. بقایی در این زمان متوجه می‌شود که دیگر حمله به نخست‌وزیران جواب نمی‌دهد، در نتیجه به خود انقلاب حمله می‌کند و آن را جنبشی کور می‌داند که فاقد رهبری سیاسی است، در نتیجه به زعم او این انقلاب اهداف مشخصی هم ندارد و کشور را به پشت دروازه‌های آهنین می‌برد و تمام اینها به نفع اردوگاه کمونیسم تمام خواهد شد. وی در این دوران نامه‌های تندی به رهبران جبهه ملی می‌نویسد و به آنها می‌گوید که بیاید برای اولین بار در این باره ائتلاف کنیم. در حالی که در زمانی که جبهه ملی دوم تأسیس می‌شد، داریوش فروهر به وی پیشنهاد می‌کند وارد ائتلاف بشود، اما بقایی رد می‌کند. من این مسئله را از آقای دکتر ناصر تکمیل همایون پرسیده‌ام و ایشان هم این مطلب را تأیید کردند و گفتند که خودشان نامه فروهر را برای بقایی برده‌اند.

چشم‌انداز
این مسئله در چه سالی اتفاق افتاد؟

□ در سال ۱۳۳۹ در حالی که در سال ۵۷ وی به رهبران جبهه ملی پیام می‌دهد و از آنها می‌خواهد که اختلافات گذشته را کنار بگذارند، چرا که متوجه می‌شود خطر عظیمی رژیم سلطنتی را تهدید می‌کند و ترجیح می‌دهد با جبهه ملی که به قول خودش و به درستی در این دوره پوشه‌ای فاقد اوراق بود و خط بندی و مرز بندی مشخصی با آن داشته، کنار بیاید. اما این بار رهبران جبهه ملی دیگر به طور قطع و یقین به وی اعتماد نداشتند و تازه رهبری در دست جبهه ملی نبود تا بتواند کاری انجام دهد. در تحلیل‌ها و نامه‌های بقایی نیز آمده که می‌گوید

تمام افرادی که در خیابان‌ها هستند و تظاهرات می‌کنند همان توده‌ای‌های سابق هستند؛ یعنی اصلاً در مخیله بقایی نمی‌گنجد که جنبشی در کشور فارغ از سیطره ابرقدرت‌های شرق و غرب اتفاق بیفتد و کاملاً متکی بر نیروهای بومی و داخلی باشد. از این زمان تا شهریور ۱۳۵۷ - یعنی تا زمانی که آموزگار قدرت را در دست داشت - تلاش بقایی در جهت تشویق رهبران جبهه ملی به همکاری و مهار سمت و سوی انقلاب بود. اما وی موفق نشد و شریف‌امامی در ۱۶ شهریور ۱۳۵۷ روی کار آمد و روز بعد از آن، کشتار ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ اتفاق افتاد. نکته این است که در این زمان هم او این حرکت وحشیانه را محکوم نکرد، برعکس بقایی در این روزها می‌گفت وقتی دولت می‌گوید وارد خیابان‌ها نشوید مردم غلط می‌کنند وارد خیابان‌ها می‌شوند. وقتی حکومت می‌گوید فلان اقدام غیرقانونی است، دیگر مراجع چه حقی دارند به مردم بگویند وارد خیابان‌ها بشوید و تظاهرات کنید. وی به صراحت بیشتری در این دوران علیه انقلاب موضع‌گیری می‌کند. وی به شریف‌امامی حمله می‌کند و مسئول همه وقایع را شریف‌امامی می‌داند. در همین دوره شریف‌امامی است که بقایی با شاه ملاقات می‌کند و سناریوی مهار و سرکوب انقلاب را طرح می‌کند. استراتژی بقایی از همان زمان اختلاف انداختن در صفوف نیروهای انقلاب و تمهید مقدماتی برای نخست‌وزیری خود و حفظ رژیم از بحران عمیقی بود که هر لحظه آن را در کام خود فرومی‌برد. در دوره شریف‌امامی، بقایی با شاه و فرح ملاقات می‌کند. از اسناد و مدارک این‌گونه برداشت می‌شود که تقاضای ملاقات از بقایی بوده، اما در خاطرات منصور رفیع‌زاده آمده که شاه از بقایی



عباس ریاضی - امیر عباس مریدا - جعفر شریف‌امامی

وی در این دوران نامه‌های تندی به رهبران جبهه ملی می‌نویسد و به آنها می‌گوید که بیاید برای اولین بار در این باره ائتلاف کنیم. در حالی که در زمانی که جبهه ملی دوم تأسیس می‌شد، داریوش فروهر به وی پیشنهاد می‌کند وارد ائتلاف بشود، اما بقایی رد می‌کند. من این مسئله را از آقای دکتر ناصر تکمیل همایون پرسیده‌ام و ایشان هم این مطلب را تأیید کردند و گفتند که خودشان نامه فروهر را برای بقایی برده‌اند.

پاکروان و سپهبد حسین آزموه قصاب دادستانی بعد از کودتا و چندنزدن از سران سابق ارتش، مسئولین امنیتی، اطلاعاتی و فرماندهان نظامی رسید. در این صورت جلسه، آنها قید کرده‌اند که در اوضاع موجود "حملات وحشیانه‌ای" علیه مقام سلطنت صورت گرفته و به این ترتیب شاه آینده‌ای نخواهد داشت، بنابراین تا دیر نشده باید چهره‌ای که به ظاهر موجه باشد و به حکومت سلطنتی هم باور و اعتقاد داشته باشد

می‌خواهد که با او ملاقات کند. با این وجود، من فکر می‌کنم که روایت اول صحیح‌تر باشد، یعنی تقاضای ملاقات از سوی بقایی باشد، چرا که شاه در آن زمان آن قدر از ضرباتی که به او اصابت می‌کرد گیج شده بود که به نظر نمی‌آید یاد بقایی افتاده باشد. البته صورت جلسه بسیار مهمی به زبان فرانسه وجود دارد که در شهریور ماه ۱۳۵۷ نوشته شده و به امضای سرلشکر حسن اخوی، سرلشکر حسن ارفع، سرلشکر حسن

را برای نخست‌وزیری معرفی کرد و ما بقایای را معرفی می‌کنیم. آنها در صورت جلسه آورده‌اند که ما با بقایای گفت‌وگو کردیم و ایشان موافقت خودش را اعلام کرده‌است؛ یعنی همان تیم و شبکه‌ای که از دهه بیست فعال بود، بار دیگر در صدد فعال شدن بود، اما آنها دیگر این حساب را نکرده بودند که این زمان با گذشته متفاوت است.

چرا این نامه به زبان فرانسه نوشته شده بود و مخاطب نامه چه کسی بود؟

این هم خودش معمایی است، اما این نامه به صورت محرمانه و بین خودشان بوده است و جزو اسناد صادره‌ای است، یعنی زمانی که خانه‌های سران رژیم شاه صادره شد و در اختیار بنیاد مستضعفان قرار گرفته، این نامه پیدا شد و سال‌ها قبل نیز انتشار یافت. (۱۱) بقایای در همین زمان با شاه ملاقات می‌کند و شاه به او می‌گوید شما برای مهر این بحران چه سناریویی دارید؟ سناریویی که بقایای ارائه می‌دهد، سناریوی جالبی است و برای فهم تحولات بعدی هم بسیار مفید است. او به شاه می‌گوید من اگر نخست‌وزیر شوم، به قول خودش ابتدا آقای خمینی را به ایران می‌آورم. شاه از این موضوع تعجب می‌کند و می‌گوید مگر شما نمی‌دانید که آقای خمینی دشمن من است؟ بقایای می‌گوید که چرا و به همین دلیل می‌گویم او را به ایران بیاورید. شاه می‌پرسد این کار چه سودی دارد؟ و بقایای مطرح می‌کند که سود این کار در این است که اطراف ایشان را در پاریس کمونیست‌هایی گرفته‌اند که در پوشش مذهب فعالیت می‌کنند. اگر شما ایشان را به ایران بیاورید افرادی که اطرافشان هستند، پراکنده می‌شوند. از سویی ایشان به دلیل این که خارج از کشور و در تبعید

است، حالت کاریزماتیک پیدا کرده و در صورتی که وارد کشور بشود از آنجایی که چند مرجع تقلید دیگر هم در کشور وجود دارد، این حالت رهبری از بین می‌رود. سومین مسئله این است که ایشان از آنجا که یک مرجع تقلید است مسلماً در مواردی با دیگر مراجع اختلاف فتوا دارد و از نظر ایشان حکومت مشروطه سلطنتی، غیرقانونی است ولی از نظر بسیاری از مراجع این نوع حکومت قانونی است. بنابراین با ظهور این اختلافات نه تنها ایشان از آن جناح به قول او کمونیستی که تحت پوشش مذهب فعالیت می‌کنند جدا خواهد شد بلکه بین ایشان و دیگر مراجع اختلاف بروز خواهد کرد. در اینجا شاه می‌پرسد چگونه اختلاف بروز می‌کند؟ و بقایای به شاه پیشنهاد می‌دهد که آزادی سیاسی ایجاد کند و تمام احزاب از جمله احزاب کمونیست را آزاد بگذارد. شاه مجدداً از وی می‌پرسد شما که ضد کمونیسم هستید چگونه به کمونیست‌ها اجازه فعالیت سیاسی می‌دهید؟ بقایای می‌گوید منظور من حزب توده نیست، بلکه دیگر گروه‌های کمونیستی است تا بیایند و ماهیت خود را نشان بدهند. اگر به کمونیست‌ها آزادی مذهبی و سیاسی بدهید اینها ماهیت کمونیستی خودشان را علنی می‌کنند و به باورهای مذهبی مردم حمله خواهند کرد. بنابراین بخش دیگری از نیروهایی که در حال حاضر از انقلاب حمایت می‌کنند نیز دست از حمایت برمی‌دارند چرا که فکر می‌کنند اگر انقلاب پیروز شود اینها جان و مال و ناموس همه را مورد تعرض قرار داده و به باورها، ایمان و اعتقادات مذهبی حمله می‌کنند. درحقیقت بقایای در اینجا سه مسئله را مطرح می‌کند؛ می‌گوید نخست باید روشنفکران مذهبی را با آیت‌الله خمینی درگیر نمود و روشنفکران مذهبی را از دور ایشان

داشته باشد. تدوین این سناریو هم توسط بقایای و هم توسط احمد احرار - که در آن زمان سردبیر روزنامه اطلاعات و جزو عوامل ایشان بود - صورت می‌گیرد و کم‌کم مجموع نظرات امرای ارتش، برخی روزنامه‌نگاران، نمایندگان مجلس و مأموران ساواک و رکن دو ارتش بر این قرار می‌گیرد که بقایای نخست‌وزیر شود. بقایای نیز خود را برای نخست‌وزیری آماده کرده بود. در این زمان هم بقایای و هم احمد احرار بدترین راه ممکن را روی کار آمدن دولت نظامی می‌دانستند. آنها مطرح کردند اگر دولت نظامی روی کار بیاید امکان هرگونه مصالحه‌ای از بین خواهد رفت و رژیم سقوط خواهد کرد. اما پس از استعفای شریف‌امامی و پس از ۱۳ آبان ۱۳۵۷، شاه دقیقاً همان کاری را که بقایای به او گفته بود انجام ندهد، انجام داد و از هاری را به عنوان نخست‌وزیر منصوب کرد. از هاری پس از روی کار آمدن، تمام جرایم را تعطیل کرد. تا آنجایی که من اطلاع دارم، در فاصله دو ماهه‌ای که از هاری نخست‌وزیر کشور بود، بقایای هیچ‌گونه واکنشی نشان نداد و به طور تلویحی نشان داد که با فضای پیش آمده موافق است. اما با روی کار آمدن بختیار، مواضع بقایای ۱۸۰ درجه تغییر کرد. روی کار آمدن بختیار اندکی پس از کنفرانس گوادلوپ بود که قدرت‌های بزرگ صنعتی در آن به این نتیجه رسیده بودند که دیگر نمی‌توان شاه را حفظ کرد. در نتیجه غربی‌ها به این نتیجه رسیدند که دست کم ارتش را به عنوان عامل دوام و استمرار تسلط غرب بر ایران حفظ کنند. درحقیقت آنها می‌خواستند مانع تمعق و رادیکالیزه شدن انقلاب بشوند. پیرو همین سناریو بقایای از انقلاب شکل گرفته به عنوان "جنبش مذهبی مردم ایران" یاد می‌کند، یعنی منکر این می‌شود که این جنبش،

در حقیقت بقایای سه مسئله را مطرح می‌کند؛ می‌گوید نخست باید روشنفکران مذهبی را با آیت‌الله خمینی درگیر نمود و روشنفکران مذهبی را از دور ایشان پراکنده کرد، دوم این که بین سایر مراجع و ایشان تولید اختلاف نمود، به عبارتی باید اقدامی کرد تا روشنفکران و سایر مراجع مقابل ایشان بایستند. سوم هم این که باید کمونیست‌های مورد نظر او را با امام درگیر کرد و برای پیاده کردن این سناریو هم خود را برای نخست‌وزیری معرفی می‌کند

پراکنده کرد، دوم این که بین سایر مراجع و ایشان تولید اختلاف نمود، به عبارتی باید اقدامی کرد تا روشنفکران و سایر مراجع مقابل ایشان بایستند. سوم هم این که باید کمونیست‌های مورد نظر او را با امام درگیر کرد و برای پیاده کردن این سناریو هم خود را برای نخست‌وزیری معرفی می‌کند. او می‌گوید هیچ شخصی مثل من وجود ندارد که هم به نظام سلطنتی وفادار باشد و هم به ادعای خودش در نیروهای مذهبی نفوذ

انقلابی سیاسی است و هدف این به قول خودش جنبش مذهبی را هم در مبارزه با مناهی، مسکرات و... خلاصه می‌کند. او کاملاً هوشیارانه تلاش می‌کند که شعارها و اهداف کلان انقلاب را واژگونه نشان بدهد. او به بختیار حمله می‌کند و به او خرده می‌گیرد که چرا عکس افرادی را که به تاریخ پیوسته‌اند پشت سرش گذاشته است. (منظور وی عکس دکتر مصدق بود.) او دائماً سعی داشت خود را رهبر سیاسی معرفی کند و امام را هم صرفاً به‌عنوان رهبر مذهبی مطرح می‌کرد. بقایی در این زمان کانون توجه نبود و هیچ‌یک از نیروهای ملی و مذهبی از هیچ جناح و جریانی به او اعتماد نداشتند. بقایی همواره می‌گفت تا روزی که رژیم سلطنتی واژگون شد، من به نظام سلطنتی وفادار بودم.^(۱۲)

در سال ۱۳۵۸، بقایی در باشگاه و کلوپ حزب خود می‌نشست و نوک تیز حمله حزب زحمتکشان هم متوجه دولت موقت بود، به این امید که با سقوط دولت موقت، بقایی به نخست‌وزیری برسد. حتی عده‌ای نخست‌وزیری ایشان را مطرح کردند. اما واقع امر این است که رهبران نظام هیچ‌یک با بقایی میانه‌ای نداشتند. در نتیجه وی به این نتیجه رسید که عمر سیاسی‌اش تمام شده است. پس از ۱۴ آبان ۱۳۵۸ که مهندس بازرگان استعفا داد، شورای انقلاب، دولت را اداره می‌کرد. وی در دوم دی ماه بعد از این که مذاکرات برای نخست‌وزیری ایشان به نتیجه نرسید، وصیت‌نامه مشهور خود را مطرح کرد و اعلام نمود که بازنشسته سیاسی شده است. اما سیر تحولات نشان داد که وی نه تنها خود را بازنشسته نکرده، بلکه بسیار فعال است. یکی از فعالیت‌های حزب

زحمتکشان انتشار ناقص دفاعیات دکتر بقایی در دوره امینی است. قسمت‌هایی از دفاعیات دکتر بقایی را که گفته بود سه بار تاج و تخت را نجات داده است و یا این که حزب او ضدانقلاب است، حذف کرد. در حقیقت تمام قسمت‌هایی را که بقایی از شاه دفاع کرده بود نقطه چین گذاشته بودند. مهم‌ترین حادثه‌ای که بقایی در آن دخالت داشته - طبق نامه‌های موجود - ماجرای کودتای نوژه است. براساس نامه‌ای که متعلق به احمد احرار است، بقایی منتظر بود نخست‌وزیر بشود تا سمت و سوی تحولات را هدایت کند اما وقتی ناامید شد، به دنبال طرح دسیسه‌هایی - از نوع کودتای نوژه - علیه جمهوری اسلامی بود. سندی که نشان می‌دهد بقایی در کودتای نوژه دخالت داشته، نامه احمد احرار خطاب به اوست. این نامه پیش از دستگیری بقایی نوشته شده است. همان طور که می‌دانید بعد از انقلاب اولین دستگیری بقایی در سال ۱۳۵۹ و بعد از کودتای نوژه بود که وی را دستگیر کردند. همان زمان در روزنامه انقلاب اسلامی عکس بقایی را به‌عنوان یکی از افرادی که در کودتا دخالت داشته چاپ کرده بودند. به‌ظاهر وی با سپهبد مهدیون و برخی عوامل کودتا ملاقات داشته است. یک نامه پیش از کودتا و یک نامه پس از کودتا از طرف احمد احرار از پاریس خطاب به بقایی نوشته شده است. احرار در نامه پیش از کودتای خود به بقایی می‌نویسد اینجا یک خبرهایی است. انواع آدم‌ها در پاریس قدم می‌زنند که یکی از آنها آقای اویسی است. او می‌نویسد آنها برای این که در کشور اتفاقاتی بیفتد نقشه می‌کشند. به من هم مراجعه کرده‌اند و خواهان فردی هستند که

بعد از جمهوری اسلامی، کشور را اداره کند، من هم شما را پیشنهاد کرده‌ام و نظر آنها هم به‌شما - بقایی - می‌باشد.^(۱۳) البته این شاید یک ادعا باشد، اما سندش وجود دارد. این نکته هم لازم به ذکر است که گاهی هر زمان در کشور می‌خواست حادثه‌ای مهم و تاریخی اتفاق بیفتد، بقایی به کرمان می‌رفت. از این رو اندکی قبل از کودتا نیز بقایی به کرمان رفت و پس از شکست کودتا، ایشان را در کرمان دستگیر کردند. به هر حال بعد از کودتای نوژه در نهایت پرونده ایشان در همان کرمان مختومه شد و بقایی به تهران بازگشت. وی بعدها به امریکا رفت و در آنجا با منصور رفیع‌زاده ملاقات کرد. خاطرات دانشگاه هاروارد او هم در همین زمان و با حضور منصور رفیع‌زاده ضبط شد که در ایران هم منتشر شده است. آنچه در پایان می‌توان به آن اشاره کرد این است که مجموع فعالیت‌های ایشان نشان می‌دهد که بقایی اهل بند و بست‌های پنهانی، اقدامات پشت پرده، عملیات سری و نفوذ در مجامع، محافل، احزاب و دسته‌های گوناگون سیاسی بوده است. استراتژی او فروپاشی از درون از طریق رویاروی قرار دادن نیروهای انقلاب و برافروختن آتش جنگ داخلی بود، تجربه‌ای که در دوره ملی شدن نفت به خوبی آزموده شده بود، بقایی متخصص ویران‌سازی جنبش‌های اجتماعی - سیاسی بود.

آقای دکتر ابادیان! از این که قبول زحمت کردید و در این سری مصاحبه‌ها با حضور و صرف وقت، ما را یاری دادید و امکان روشنگری‌های تاریخی را برای خوانندگان چشم‌انداز ایران فراهم آوردید، بسیار

سپاسگزاریم و امیدواریم باز هم چنین فرصت‌هایی دست دهد تا با تکیه بر اسناد و شواهد تاریخی، از مسائل پشت پرده تاریخ سیاسی ایران، پرده برداشته شود.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- برای آگاهی از شبکه ملیورن نک: دو دهه واپسین حکومت پهلوی، صص ۲۷-۲۵.
- ۲- بنگرید به نامه مهم حسین خطیبی به بقایی در: زندگینامه سیاسی دکتر مظفر بقایی، صص ۱۷۹-۱۷۸.
- ۳- دکتر صدیقی که همراه مصدق بود نقل می‌کند وقتی آنها را به باشگاه افسران مقر زاهدی بردند سرشنکر (زاهدی) در لباس نظامی با پیراهن یقه باز تپستانی کرم‌رنگ (بدون کراوات) آستین کوتاه و شلوار تابستانی لفسری و زلفان اندک زولیده پیش آمد و به آقای دکتر مصدق سلام کرد و دست داد و گفت: "من خیلی متأسفم که شما را در اینجا می‌بینم". دنیای سخن، ش ۷۵، مرداد و شهریور ۱۳۲۶، "روز کودتا" به نقل از دکتر غلامحسین صلیبی.
- ۴- مظفر بقایی به روایت اسناد ساواک ج ۲، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران، ۱۳۸۲.
- ۵- نامه دکتر علی‌اکبر بیبا به بقایی، در: دو دهه واپسین، ص ۱۲۵.
- ۶- تاریخ محاصر ایران، سال سوم، ش ۹، بهار ۱۳۷۸، صص ۲۰۸-۱۲۲.
- ۷- زندگینامه دکتر مظفر بقایی، ص ۵۱۲.
- ۸- روزنامه اطلاعات ۹ دی ۱۳۳۰.
- ۹- به نقل از دفاعیات بقایی، روزنامه اطلاعات، ۷ دیماه ۱۳۳۰.
- ۱۰- جهت اطلاع از مضمون این نامه به صفحات ۲۱۶ تا ۲۱۸، فصلنامه مطالعات تاریخی، ش ۱، مراجعه شود.
- ۱۱- متن این صورتجلسه در ش ۳ فصلنامه تاریخ معاصر ایران، از انتشارات موسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی چاپ شده است.
- ۱۲- خاطرات دکتر مظفر بقایی کرمانی، ص ۳۳۹.
- ۱۳- در مورد ادعاهای بقایی در این زمینه بنگرید به پیشین، ص ۳۳۶.
- ۱۴- نامه‌های مهم احرار در این زمینه در کتاب زندگینامه سیاسی دکتر مظفر بقایی، صص ۲۳۱-۲۳۰ چاپ شده‌اند.